

باطراحی عکس نوشته از آیات هر برنامه، سعی می‌کنیم به نحوی
قانون جبران را درباره گنج حضور و آموزش بانی که دریافت
داشته ایم رعایت کنیم.

پرویز شهبازی، برنامه ۹۹۳

کتاب
حضور

مجموعه اییات

www.ParvizShahbazi.com



گر پنخسبی شبی ای مهلقا

رو به تو پنماید گنج بقا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

مهلقا: ماهرو، زیبا (فسار)

گرم شوی شب، تو به خورشیدِ غیب

چشم تو را باز کند توتیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

توتیا: سرمه، سنگی معدنی که اطبای قدیم آن را در
معالجه بیماری‌های چشمی و تقویت بینایی به کار می‌بستند.



امشب استیزه کن و سر منہ
تا کہ بینی ز سعادت، عطا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

پرویز شهبازی، برنامه ۹۹۳

کتاب
حضور

جلوه‌گه جمله بتان در شب است
نشنود آن کس که بِحُفَّتِ «الصَّلا»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

الصَّلا: به هوش باشید.

www.ParvizShahbazi.com

موسیٰ عمران نه به شب دید نور

سوی درختی که بگفتش: «پیا،؟»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

«وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى.»

«آیا خبر موسی به تو رسیده است؟»

«إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا
لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدُ عَلَىٰ النَّارِ هُدًى.»

**«آن گاه که آتشی دید و به خانواده خود گفت:
درنگ کنید، که من از دور آتشی می بینم، شاید
برایتان پاره‌ای از آن آتش بیاورم یا در روشنایی
آن راهی بیابم.»**

«فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى.»

«چون نزد آتش آمد، ندا داده شد: ای موسی،»

«إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى.»

«من پروردگار تو هستم. پای افزارت را بیرون

کن که اینک در وادی مقدس طوی هستی.»

قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۹-۱۲

رفت به شب بیش ز دهساله راه

دید درختی همه غرقِ ضیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

نی کہ بہ شب، احمد معراج رفت

بُرد بُراقِش بہ سوی سَمَا؟

مولوی،

سَمَا: سماء، آسمان

بُراق: مرکوبِ فاصِ حضرت

(سول اکرم (ص) در شبِ معراج

دیوانِ شمس، غزل شماره ۲۵۸

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.»

«منزه است آن خدایی که بنده خود را شبی از مسجدالحرام به مسجدالاقصی که گرداگردش را برکت داده‌ایم سیر داد، تا بعضی از آیات خود را به او بنماییم، هرآینه او شنوا و بیناست.»

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱

روز پی کسب و شب از بهر عشق

چشم بدی تا که ندیند تو را

مولوس، دیوانه شمس، غزل شماره ۲۵۸

«وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا
فِيهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ.»

«و از رحمت او آن که برای شما شب و روز را
پدید آورد تا در آن یک پیاسایید و در این یک به
طلب روزی برخیزید، باشد که سپاس گویند.»

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۷۳

خَلْقُ بَخْفَتِنْد، وَلِي عَاشِقَان جَمَلَةُ شَبِّ، قِصَّة كُنَان بَا خِدا

مولانا دیوانہ شمس، غزل شماره ۲۵۸

گفت به داوود، خدای کریم:

هر که کند دعوی سودای ما

چون همه شب خفت، بود آن دروغ

خواب کجا آید مر عشق را؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸



ز آن که بُود عاشقِ خلوت طلب

تا غمِ دل گوید با دل رُبا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

تشنه نَخسپید، مگر اندکی

تشنه کجا، خوابِ گران از کجا؟

چون که بِخُسپید، به خوابِ آب دید

یا لبِ جُو، یا که سبو یا سقا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

جمله شب می‌رسد از حق خطاب:

خیز غنیمت شُمر، ای بی‌نوا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸



«وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدُ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى
أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا.»

«پاره‌ای از شب را به نماز خواندن
زنده بدار. این نافله خاص تو است.
باشد که پروردگارت تو را به مقامی
پسندیده برساند.»

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۹



ورنه پسِ مرگ، تو حسرت خوری

چون که شود جانِ تو از تن جدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

«قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُمْ
السَّاعَةُ بَغْتَةً قَالُوا يَا حَسْرَتَنَا عَلَىٰ مَا فَرَّطْنَا فِيهَا...»

«زیان کردند آن‌هایی که دیدار با خدا را دروغ
پنداشتند. و چون قیامت به ناگهان فرا رسد، گویند:
ای حسرتا بر ما به خاطر تقصیری که کردیم...»

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۳۱

جُفت پُر دند و زمین ماند خام

هیچ ندارد جُز خار و گیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

جُفت: دو گاو که برای شخم زدن زمین
پهلوی هم می‌بندند.



من شدم از دست، تو باقی بخوان
مست شدم، سر شناسم ز پا

مولوی، دیوان
شمس حق مَفخرِ تبریزیان
شمس، غزل شماره ۲۵۸
بستم لب را، تو بیا برگشا

مسجد است آن دل که جسمش ساجد است
یارِ بَدِ خَرْوَبِ هر جا مسجد است

مولوی، شوی، دقتر چهارم، پیت ۱۳۸۳

خَرْوَب: گیاه فَرْوَب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و
فاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

یارِ بد چون رُست در تو مهرِ او
هین ازو بگریز و کم کن گفت‌وگو

برگن از بیخش، که گر سر برزند

مر تو را و مسجدت را برگند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۴ - ۱۳۸۵

عاشقا، خَرُوبِ تو آمد کثری

همچو طفلان سویِ کثر چون می غثری؟

مولوی، شوی، دختر چهارم، بیت ۱۳۸۶

می غثری: فعل مضارع از غثریدن، به معنی فزیدن
بر شکم مانند حرکت فرزندگان و اطفال

گل
حضور

گرگِ درتدهست نفسِ بد، یقین

مولوی،

مثنوی، دفتر

ششم، بیت ۴۸۵۶

چه بهانه می نهی بر هر قرین؟

چون ز زنده مُرده بیرون می کند

مولوی،

مثنوی، دفتر

پنجم، بیت ۵۵۰

نفسِ زنده سویِ مرگی می تند

می تند: از مصدرِ تنیدن، در این جا یعنی می گراید.

من سبب را ننگرم، کآن حادث است
زان که حادث، حادثی را باعث است

مادث: تازه پدید آمده، جدید، نو

لطفِ سابق را نظاره می کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می کنم

از حَدَثِ شُستمِ خدایا پوست را

مَدَث: مدفوع

از حوادث تو بشو این دوست را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۰

چشم‌بندِ خلق، جز اسباب نیست

هرکه لرزد بر سبب، زاصحاب نیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

این که فردا این کنم یا آن کنم
این دلیلِ اختیار است، ای صَنَم

صَنَم: بت، دلبر و معشوق

و آن پشیمانی که خوردی ز آن بدی
زاختیارِ خویش گشتی مُهْتَدی

مُهْتَدی: هدایت‌شونده

مولوی، مثنوی، دفتر

جمله قرآن امر و نهی است و وعید
امر کردن سنگِ مرمر را که دید؟

جمله قرآن هست در قطعِ سبب

مولوی،

مثنوی، دفتر

سوم، بیت ۲۵۲۰

عَزَّ دَرُویش و، هلاکِ بولهب

عَزَّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی

علّتی بتر ز پندارِ کمال

مولوی،

مثنوی، دفتر

اول، بیت ۳۲۱۴

نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

ذودلال: صامبِ ناز و کرشمه

کرده حق ناموس را صد من خدید
ای بسی بسته به بند ناپدید

خدید: آهن

مولوی،
مثنوی، دفتر
اول، بیت ۳۲۴۰

در تگِ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را

فتی: جوان، جوانمرد

مولوی،
مثنوی، دفتر
اول، بیت ۳۲۱۹

حُکْمِ حَقِّ گُسْتَرْدِ بَهِرِ مَا بِسَاطِ کِه بَگُوید از طَریقِ اِنْبِساطِ

مولوی، شوی، دقراول، بیت ۲۶۷۰

بِسَاط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه به ما
آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»
«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای
دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفْحَتُ پِذِيرِ
كَارِ او كُنْ فَيَكُونُ اسْتِ نِه مَوْقُوفِ عِلَلِ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

نَفَقْتُ: دمیده

مولوی، مثنوی،

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی

دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

خویش را بدخو و خالی می کنی

حَبْر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلندمرتبه

مردۀ خود را رها کرده است او
مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت ۱۵۱
مردۀ پیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی،

دیده آ، بر دیگران نوحه گری

دفتر دوم، بیت ۴۷۹

مَدّتی بنشین و بر خود می گری

از قرین بی قول و گفت‌وگویی او
خو بدزد دل نهان از خویی او

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

پرویز شهبازی، برنامه ۹۹۳

آنچه
حضور

برقرینِ خویش مَفرادِ رِصفت
گانِ فراقِ آردیقینِ درِ عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

کار آن دارد که پیش از تن بدهست
بگذر از این‌ها که نو حادث شدهست

کار عارف راست کاو نه احوال است

چشم او بر کشت‌های اول است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۱-۱۰۵۲

أحوال: لوچ، دوبین

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

جوهر آن باشد که قایم با خود است

آن عَرَضِ باشد که فرع او شده است

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۸۰۷_۸۰۸

ای عاشقِ جَریده، بر عاشقانِ گزیده
بگذر ز آفریده، بنگرد در آفریدن

مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

جَریده: یگانه، تنها



هرکه داد او حُسنِ خود را در مَزاد

مَزاد: مُزایده و به معروض

فروش گذاشتن

صد قضایِ بَد سوییِ او رو نهاد

حیله‌ها و خشم‌ها و رَشک‌ها

بر سرش ریزد چو آب از مَشک‌ها

دشمنان او را ز غیرت می‌دَرند

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۱۸۳۷_۱۸۳۵

دوستان هم روزگارش می‌بَرند

الست گفت حق و جان هابلی گفتند
برای صدقِ بلی حق ره بلا بگشاد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۰

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعل حق نَبُد غافل چو ما

مولوی، مثنوی، دقراول، بیت ۱۴۸۹

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.»

و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ
مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا، به خود ستم کردیم.
و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری،
هرآینه از زیانکاران خواهیم بود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی

مولوی، شوی، دختر اول، پیت ۱۴۸۸
دَنی: فرومایه، پست

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.

او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه

کار خود را پنهان داشت.»

«قَالَ فِيمَا أُغْوَيْتَنِي لِأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آن که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

پرویز شهبازی، برنامه ۹۹۳

گنج
حضور

ما در این دهلیزِ قاضی قضا

بهرِ دعویّ السّتیم و بلی

که بلی گفتیم و آن را زامتحان

فعل و قولِ ما شهود است و بیان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴_۱۷۵

www.ParvizShahbazi.com



از چه در دهلیزِ قاضی تن زدیم؟

نه که ما بهرِ گواهی آمدیم؟ تن زدن: ساکت شدن

چند در دهلیزِ قاضی ای گواه

حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۱۷۶_۱۷۷

پگاه: صبح زود، سَمَر



گفت حق که: کثر مَجْنِبَانِ غُوشِ وَ دُمِ يَنْفَعَنَّ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۰

«خداوند می‌فرماید: گوش و دُمّت را کج تکان مده.
زیرا راستگوییِ راستگویان به آنان سود می‌رساند.»

«قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.»

«خدا گفت: این روزی است که راستگویان را راستی
گفتارشان سود دهد. از آن آنهاست بهشت‌هایی که در آن
نهرها جاری است. همواره در آن جاویدان خواهند بود.
خدا از آنان خشنود است و آنان نیز از خدا خشنودند. و
این کامیابی بزرگی است.»

در زمانه صاحب دامن بود همچو ما احمق که صید خود کند؟!

مولوی، شوی، دقترینجم، پیت ۴۰۷

اجتهادِ گرم ناکرده، که تا
دل شود صاف و، ببیند ماجرا

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،
بیت ۳۶۳۵

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم،
بیت ۱۸۱

آنچه آبست است شب، جز آن نژاد
حیله‌ها و مکرها باد است، باد

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت ۱۰۵۴

آبست: آبستن



گی گُند دل خوش به حیلتهایِ گش آن که بیند حیلۀ حق بر سرش؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۵

گش: بسیار، فراوان، انبوه

«وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ.»

«آنان مکر کردند، و خدا هم مکر کرد،
و خدا بهترین مکرکنندگان است.»

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۵۴

او درونِ دام، دامی می‌نهد
جانِ تو نه این جهد، نه آن جهد

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بروید آن کشتهٔ اِله

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶-۱۰۵۷

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۱۰۵۸-۱۰۶۰

کِشْتِ نو کارید بر کِشْتِ نخست

این دوم فانیست و آن اوّل درست

کِشْتِ اوّل کامل و بُگزیده است

تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

افکن این تدبیرِ خود را پیشِ دوست

گرچه تدبیرت هم از تدبیرِ اوست

پیش ز زندانِ جهان با تو بُدم من همگی
کاش بر این دامگم هیچ نبودی گذری

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۲۴۵۸

جان‌هایِ خَلق پیش از دست و پا می‌پریدند از وفا اندر صفا

مولوی، مثنوی، دفتر اول،

بیت ۹۲۵

چون به امرِ اِهْبِطُوا بندی شدند حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶

اِهْبِطُوا: فرود آید، هبوط کنید.

بندی: اسیر، به بند درآمده

خدای گفت: «قُمِ اللَّيْلُ» و از گزاف نگفت ز شبِ زوی ست فرّ و قدّ زهره و فرقد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۷

قُمِ اللَّيْلُ: شب را زنده بدار
فرقد: دو ستاره نزدیک قطب که بدان راه شناسند.

«قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا.»

قرآن کریم، سوره

مزمّل (۷۳)، آیه ۲

« شب را زنده بدار، مگر اندکی را.»

تابدانی عجز خویش و جهل خویش

تا شود ایقان تو در غیب، بیش

مولوی، شومی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۵

ایقان: یقین

هر کجا دردی، دوا آنجا رود

هر کجا پستیست، آب آنجا دود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، آبِ رحمت بایدت، رو پست شو

بیت ۱۹۳۹ - ۱۹۴۱

و آنگهان خور خمرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

فرو ما: نایست

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

پرویز شهبازی، برنامه ۹۹۳

گل
حضور

عاشقان از بی مرادی های خویش

با خبر گشتند از مولای خویش

مولوی، شوی، دقتر سوم، بیت ۴۴۶۶



www.ParvizShahbazi.com

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

قلاووز: پیش‌آهنگ،

پیشرو لشکر

حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوَایِ خُوشِ سَرِشْتِ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و

دوزخ در شهوات.»

أَذْكُرُوا لِلَّهِ كَارَ هَرِ اَوْبَاشِ نِيَسْتِ
اِرْجِعِي بِرِ پَایِ هَرِ قَلَّاشِ نِيَسْتِ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

قَلَّاشِ: بیکاره، ولگرد، مفلس

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً.»

«ای جان آرام‌گرفته و اطمینان‌یافته. به سوی پروردگارت در

حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، بازگرد.»

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۷-۲۸

لیک تو آپس مشو، هم پیل باش

آیس: نامید

ورنه پیلی، در پی تبدیل باش

کیمیا سازانِ گردون را بین

کیمیا ساز: کیمیاگر

بشنو از میناگران هر دم طنین

میناگر: آن که فلزات

مختلف را با

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳-۳۰۷۴

لعاب‌های رنگین می‌آراید.

بانگ آید هر زمانی زین رواقِ آبگون آیتِ اِنَّا بَنَيْنَاهَا وَ اِنَّا مُوسِعُونَ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

رواق: رواق به معنی عمارتی که سقف قوسی شکل دارد، ایوان، راهرو و مدخل سقف‌دار در داخل عمارت می‌باشد. در این جا رواق آبگون به معنی آسمان آبی است.

آبگون: آبی، مانند آب

«وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ.»

«و آسمان را قدرتمندانه بنا کردیم و ما

البته وسعت دهنده ایم.»

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۴۷

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟ نامیدی مس و اکسیرش نظر

اکسیر: کیمیا

نامیدی‌ها به پیش او نهید
تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶_۳۳۸۷

نسیان: فراموشی

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت

۱۴۱۰۳

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۱۴۵۰

**گرچه نسیان لا بُد و ناچار بود
در سبب ورزیدن او مختار بود**

**راست گفته‌ست آن سپهدارِ بشر
که هر آن که کرد از دنیا گذر**

نیستش درد و دریغ و غبنِ موت بلکه هستش صد دریغ از بهرِ فوت

مولوی، شوی، دقتر ششم، بیت ۱۴۵۱

غبن: زیان آوردن در معامله، زیان دیدن در داد و ستد

حدیث

«ما مِنْ أَحَدٍ يَمُوتُ إِلَّا نَدِمَ إِنْ كَانَ مُحْسِنًا نَدِمَ إِنْ لَا يَكُونُ أَزْدَادَ وَ إِنْ كَانَ مُسِيئًا نَدِمَ أَنْ لَا يَكُونُ نَزْعَ.»

«هیچ کس نمیرد جز آن که پشیمان شود. اگر نکوکار باشد از آن پشیمان گردد که چرا بر نکوکاری هایش نیفزود، و اگر بدکار باشد از آن رو پشیمان شود که چرا از تباهکاری بازش نداشته‌اند.»

که چرا قبله نکردم مرگ را مخزن هر دولت و هر برگ را؟

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت
۱۴۵۲_۱۴۵۳

حَوْل: دوبین شدن، در
این جا مراد دیدِ واقع بین
نداشتن است.

قبله کردم من همه عمر از حَوْل آن خیالاتی که گم شد در آجَل

حسرتِ آن مُردگان از مرگ نیست
ز آنست کاندَر نقش‌ها کردیم ایست

ما ندیدیم این که آن نقش است و کف
کف ز دریا جُنبد و یابد علف

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۴_۱۴۵۵

چون که بحر افگند کفها را به بر
تو به گورستان رو، آن کفها نگر

پس بگو کو جنبش و جولایتان؟
بحر افگندهست در بحرائتان؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۶_۱۴۵۷

تا بگویندت، به لب نی، بل به حال که ز دریا کن، نه از ما، این سؤال

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۸

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۱۴۵۹_۱۴۶۱

چون غبارِ نقش دیدی، باد بین

کف چو دیدی، قَلْزَمِ ایجاد بین

قَلْزَم: دریا

شَمَم: پیہ

لَمَم: گوشت

هین بین کز تو نظر آید به کار

باقیات شَخْمی و لَحْمی، پود و تار

شَحْمِ تو در شمعها نَفزود تاب لَحْمِ تو مخمور را نَامَد کباب

مخمور: مست

درگداز این جمله تن را در بَصْر
در نظر رو، در نظر رو، در نظر

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم،
بیت ۱۴۶۲_۱۴۶۳

عقلِ تو قسمت شده بر صد مُهِمِّ بر هزاران آرزو و طَمِّ و رِمِّ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

طَمِّ: دریا و آب فراوان

رِمِّ: زمین و خاک

طَمِّ و رِمِّ: منظور از طَمِّ و رِمِّ در اینجا، آرزوهای دنیوی است.

جمع باید کرد اجزا را به عشق

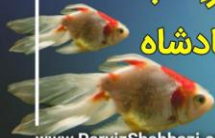
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

جَوَّوِی چون جمع گردی ز اشتباه

پس توان زد بر تو سِکَّهٔ پادشاه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹_۳۲۹۰

بِهَوِّهِ: یَکِیهِ و دَزّهٔ ذَرّه



باد تَنَد است و چراغم اَبْتَری

زو بگیرانم چراغ دیگری

اَبْتَر: ناقص و به دردنفور

تا بُود کز هر دو یک وافی شود

وافی: بسنده، کافی،

گر به باد، آن یک چراغ از جا رَوَد

وفاکننده به عهد

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم، بیت

۳۱۰۸-۳۱۱۰

همچو عارف کز تن ناقص چراغ

شمع دل افروخت از بهر فراغ

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان
پیش چشم خود نهد او شمعِ جان

مولوی، شوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱



«...يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَ اغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«...ای پروردگار ما، نور ما را برای ما به
کمال رسان و ما را بیامرز، که تو بر هر
کاری توانا هستی.»

قرآن کریم، سوره تحریم (۶۶)، آیه ۸



او نکرد این فهم، پس داد از غَرَر شمعِ فانی را به فانیِ دگر

مولوی، شوی، دقتر چهارم، پیت ۳۱۱۲

غَرَر: جمع غَرَّه به معنی غفلت و بی‌فبری و غرور



انبیا گفتند: در دل علتیست

که از آن در حق شناسی آفتیست

نعمت از وی جملگی علت شود

طعمه در بیمار کی قوت شود؟

چند خوش پیش تو آمد ای مُصِر

جمله ناخوش گشت و صاف او گدِر؟

مُصِر: اصرارکننده

تو نه‌ای این جسم، تو آن دیده‌ای
وارهی از جسم، گر جان دیده‌ای

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت
۸۱۱

کاین جهان جیفه‌ست و مُردار و رَخیص
بر چنین مُردار، چون باشم حریص؟

مولوی،
مثنوی، دفتر
سوم، بیت

۴۵۵۱

رَخیص: کم‌ارزش، ارزان

جیفه: لاشه، مُردارِ بوگرفته

این هم از تاثیر آن بیماری است زهر او در جمله جُفتان ساری است

جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، هم‌نشین
ساری: سرایت‌کننده

دفع آن علت بیاید کرد زود
که شکر با آن، حَدَث خواهد نمود

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت

۲۶۸۴_۲۶۸۳

حَدَث: مدفوع

هر خوشی کآید به تو، ناخوش شود
آب حیوان گر رسد، آتش شود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۵

می رود از سینه ها در سینه ها

از ره پنهان، صلاح و کینه ها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

آفتی نَبُودَ بَتر از ناشناخت

تو بَرِ یار و ندانی عشق باخت

یار را اَغیار پنداری هَمی

شادیی را نام پِنهادی غَمی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱_۳۷۸۲



انبیا گفتند که آری آفرید وصف‌هایی که نتان زآن سر کشید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۰۹

وآفرید او وصف‌های عارضی که کسی مبعوض، می‌گردد رَضی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۰

مبعوض: مورد غضب واقع شده، مورد تنفر قرار گرفته شده

رَضی: خشنود

«كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ حَتَّىٰ يَكُونَ

حدیث

أَبَوَاهُ يَهُودًا نِةٍ أَوْ يَنْصَرَانِةٍ أَوْ يَمَجْسَانِةٍ»

«هر فرزندی با فطرت الهی به دنیا می آید، پس

پدر و مادرش او را یهودی یا نصرانی یا مجوسی بارمی آورند»

«...أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ...»

«...آیا من پروردگارِ شما نیستم؟ گفتند: آری...»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲

سنگ را گویی که زر شو، بی‌هدهست
مسّ را گویی که زر شو، راه هست
ریگ را گویی که گِل شو، عاجز است
خاک را گویی که گِل شو، جایز است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۱-۲۹۱۲

رنجها داده‌ست کآن را چاره نیست
آن به مثلِ لَنگی و فَطُس و عَمی‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۳

عمی: کوری

فَطُس: پهن شدنِ بینی

رنجها داده‌ست کآن را چاره هست آن به مثلِ لَقُوهِ و دردِ سَر است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۴

لَقُوهِ: کژدهانی، کژرویی.

این بیماری موجب فلج و کجی عضله‌های چشم و صورت و دهان می‌شود.

ائتلاف:

سازوار آمدن، سازش

این دواها ساخت بهر ائتلاف

نیست این درد و دواها از گزاف

بلکه اغلب رنجها را چاره هست

چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۵_۲۹۱۶

«مکرّر کردنِ کافران، حجت‌هایِ جبریانه را»

قوم گفتند: ای گروه این رنجِ ما
نیست ز آن رنجی که بپذیرد دوا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۷

سال‌ها گفتید زین افسون و پند سخت‌تر می‌گشت زآن هر لحظه بند

زایل شدن:
از میان رفتن،
برطرف شدن

گر دوا را این مرض قابل بُدی آخر از وی، ذرّهای زایل شدی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۸_۲۹۱۹

سُده چون شد، آب نآید در جگر گر خورد دریا، رود جایی دگر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۰

سُده: نام مرضی است که بر کبد عارض می‌شود. این بیماری اگر در دستگاه گوارش پدید آید، مانع رسیدن آب به جگر می‌شود و نهایتاً فرد دچار استسقا (تشنگی شدید) می‌گردد.

لاجرَم آماس گیرد دست و پا تشنگی را نشکند آن استقا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۱

آماس: ورم، تورم

استقا: آب خواستن و آب نوشیدن

گوش را بندد طَمَع از اِسْتِمَاع چشم را بندد غَرَض از اِطْلَاع

غَرَض: قصد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶

درگذر از فضل و از جَلْدی و فن
کار خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

جَلْدی: چابکی،
چالاکی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

چون خیالی در دلت آمد، نشست هر کجا که می‌گریزی با تو است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۴

جز خیالی عارضی باطلی کاو بُود چون صبحِ کاذب، آفلی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۵

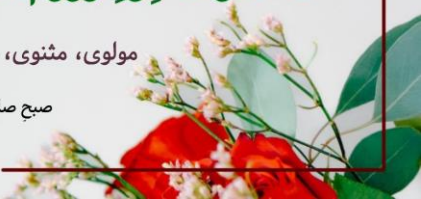
صبحِ کاذب: بامدادِ دروغین، صبحی است که قبل از
صبحِ صادق چند لحظه ظاهر و سپس ناپدید می‌شود
و دوباره تاریکی همه‌جا را می‌پوشاند.

آفل: افول‌کننده،
زایل‌شونده، ناپدیدشونده

من چو صبحِ صادقم از نورِ رب که نگردد گردِ روزم، هیچ شب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۶

صبح صادق: بامدادِ راستین



هیچ کافر را به خواری منگرید که مسلمان مُردنش باشد امید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۱

این در گمان نبود، در او طعن می‌زدیم

در هیچ آدمی مَنگر خوار، ای کیا

کیا: بزرگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

گاو و خر را فایده چه در شکر؟
هست هر جان را یکی قوتی دگر

لیک گر آن قوت بر وی عارضی ست

پس نصیحت کردن او را رایضی ست
قوت: غذا

رایضی: رام کردن اسب سرکش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۸-۱۰۷۹

چون کسی کاو از مرضِ گلِ داشت دوست
گرچه پندارد که آن خود قوتِ اوست

قوتِ اصلی را فراموش کرده است
روی در قوتِ مرض آورده است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۰-۱۰۸۱

نوش را بگذاشته، سم خورده است
قوتِ علّت را چو چربش کرده است

نوش: شهد، انگبین چربش: چربی، روغن

قوتِ اصلیّ بشر، نور خداست
قوتِ حیوانی مر او را ناسزا است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۲_۱۰۸۳

لیک از علّت در این افتاد دل که خورد او روز و شب زین آب و گل

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۴

روی زرد و پای سُست و دل سَبُک کو غذایِ وَ السَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵

«وَ السَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۷

آن غذای خاصگان دولت است
خوردن آن بی گلو و آلت است
شد غذای آفتاب از نورِ عرش
مرحسود و دیورا از دودِ فرش

مولوی،

مثنوی، دفتر

دوم، بیت

۱۰۸۶_۱۰۸۷

آن ادب که باشد از بهر خدا

اندر آن مُسْتَعِجَلی نبود روا

و آنچه باشد طبع و خشمِ عارضی

می شتابد، تا نگردد مرتضی

مُسْتَعِجَلی:

شتابکاری، تعجیل

مرتضی:

خشنود، راضی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳_۲۵۸۴

ترسد ار آید رضا، خشمش رَوَد انتقام و ذوقِ آن، فایِت شود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۵

فایِت: از میان رفته، فوت شده

شهوتِ کاذب شتابد در طعام

خوفِ فوتِ ذوق، هست آن خود سقام

سقام: بیماری

اشتها صادق بود، تأخیر به

تا گواریده شود، آن بی گره

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۶_۲۵۸۷

شہوتِ ناری به راندن کم نشد

بُد: گزیر، فرار

او به ماندن کم شود، بی هیچ بُد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۳

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او

قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُوَد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

پیت ۱۵۴۹

خُطوتَیْنی بود این رَه تا وِصال

ماندهام در رَه ز شِصتت شصت سال

شِصت: قَلاب ماهیگیری

خُطوتَیْن: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطوتَیْن را این‌گونه بیان

می‌کند: هرچه هست در دو قدم ماصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد
و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.

«این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد، درحالی‌که

من در این راه شصت سال است که از کمند وصال تو دور مانده‌ام.»

می‌روی هر روز تا شب هرّوله خویش می‌بینی در اوّل مرحله

هرّوله: تند راه
رفتن، حالتی بین راه
رفتن و دویدن

نگذری زین بُعد، سیصدساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

بُعد: دوری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹ _ ۱۷۹۰

گاو زَرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟ کاحمقان را این همه رغبت شگفت

مولوی، شومی، دقتر دوم، بیت ۲۰۵۳

عقلِ کل را گفتم: ما زاغِ البصر عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان
عقلِ زاغ اُستادِ گورِ مردگان

جان که او دنبالهٔ زاغان پَرَد
زاغ او را سوی گورستان بَرَد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰ - ۱۳۱۱

زاغِ ایشان گر به صورت زاغ بود باز همت آمد و مازاغ بود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵۲

گر بدیدی حسّ حیوان شاه را
پس بدیدی گاو و خر الله را

گر نبودی حسّ دیگر مر تو را
جز حسّ حیوان، ز بیرون هوا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۵-۶۶

پس بنی آدم مُکَرَّم گی بُدی؟ گی به حسّ مشترک، مُحَرَّم شدی؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۷

حسّ حیوان گر بدیدی آن صُور
بایزیدِ وقت بودی، گاو و خر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۰۷

تو زِ گَرْمَنایِ بَنیِ آدَمِ شَهِی
هَم بَهِ خَشْکی، هَم بَهِ دَرِیایِ پانِهی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ
مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا.»

«و ما فرزندانِ آدم را بس گرامی داشتیم و آنان را در
خشکی و دریا بر مرکبها سوار کردیم و ایشان را
از غذاهای پاکیزه روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از
آفریدگان برتری بخشیدیم.»

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۱۰۴۲

قُلْ أَعُوذُ بِكَ خَوَّانِدِ كَاى أَحَدِ هين ز نَفَّاتات، افغان وَز عُقَدِ

قُلْ: بگو اَعُوذُ: پناه می‌برم نَفَّاتات: بسیاردمنده عُقَدِ: جمع عقده، گره‌ها

در این صورت باید سوره قُلْ اَعُوذُ را بخوانی و بگویی که
ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمنندگان
و این گره‌ها.

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۱۰۴۳

می‌دمند اندر گِره آن ساحرات الْغِیَاثِ الْمُسْتَعَاثِ از بُرد و مات

الْغِیَاثِ: کمک، فریادرسی الْمُسْتَعَاثِ: فریادرس، از نام‌های خداوند

«آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند.

ای خداوندِ دادرس به فریادم رس از غلبه

دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.»

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۳۵۷۴

طوق: گردنبند

تاجِ گرمناست بر فرقِ سَرت طوقِ اَعْطیناگِ آویزِ برت

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱

کارِ پنهان کن تو از چشمانِ خود
تا بُود کارت سلیم از چشمِ بد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۱۴۵۶

هُمام: بزرگ‌مرد، بزرگوار

هین قُم اللَّیْلَ که شمعی ای هُمَام شمع اندر شب بُود اندر قیام

«به هوش باش ای بزرگ‌مرد، شب هنگام برخیز،

زیرا که شمع در تاریکیِ شب ایستاده و فروزان است.»

«قُم اللَّیْلَ إِلَّا قَلِيلًا.» **«شب را زنده بدار، مگر اندکی را.»**

قرآن کریم، سوره مَزْمَل (۷۳)، آیه ۲

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید تا خطاب ازجعی را بشنوید

فکرت: اندیشه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

«اگر می خواهید خطاب (به سوی من برگردید) حق تعالی را
بشنوید باید از قید و بند حواس ظاهر و گوش ظاهر و
عقل جزئی دنیا طلب رها شوید.»

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً.»

«ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته.

به سوی پروردگارت درحالی که از او خشنودی

و او هم از تو خشنود است، بازگرد.»

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۷-۲۸

تا به گفت‌وگوی بیداری دَری
تو ز گفتِ خواب، بویی گی بَری؟

سیرِ بیرون است، قول و فعلِ ما

سیرِ باطن هست، بالای سَما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۹-۵۷۰

گفته او را من زبان و چشم تو من حواس و من رضا و خشم تو

رُو که بی یَسْمَع و بی یُبِصِر توی
سِر تُو، چه جای صاحبِ سِر تُو

بی یَسْمَع و بی یُبِصِر:
به وسیله من می شنود
و به وسیله من می بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷_۱۹۳۸

چون شدی من کان لله از وله
من تو را باشم که کان الله له

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹

حدیث «مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هرکه برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

گه توی گویم تو را، گاهی منم
هرچه گویم، آفتابِ روشنم

هر کجا تا بم ز مشکلاتِ دمی
حل شد آنجا مشکلاتِ عالمی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۰_۱۹۴۱

مشکات:

چراغدان

ظلمتی را کآفتابش برندااشت از دَمِ ما، گردد آن ظلمت چو چاشت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۲

چاشت: هنگام روز و نیمروز

هین خمش کن به اصل راجع شو

دیده راجعون نمی خسبد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۶ راجعون: برگردندگان

«...إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.»

«...ما از آن خدا هستیم و به او باز می گردیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶

خواننده‌ای اِنَّا اِلَيْهِ راجعون
تا بدانی که کجاها می‌رویم

مولوی، دیوان شمس،
غزل شماره
۱۶۷۴

راجعون گفت و، رجوع این‌سان بُود
که گله واگردد و خانه رود

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، بیت
۱۱۱۸

A scenic sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the sky, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a deep orange near the horizon to a lighter, hazy yellow at the top. The ocean below is dark with gentle waves. In the foreground, several dark, jagged rocks are silhouetted against the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید